

بدون شرح به جای سرمقاله

درود

جناب آقای زهتاب،

پس از رایزنی با استاد زرین کلک، آنچه را خواسته‌اید، در پرونده پیوست، برای تان می‌فرستم.

خواهشمندم آن را به همین‌گونه که هست، در نشریه، درج بفرمایید.

بدرود

جلیل دوستخواه

درآمدی کوتاه بر

رنجنامه استادی هنرمند و یگانه

گر سنگ از این حدیث بنالد، عجب مدار!

حافظ

پیام دردمندانۀ استاد نگارگر یگانه‌ی روزگارمان، دکتر نورالدین زرین‌کلک به ناشر کتاب افسانه‌های مثنوی معنوی مولوی را خواندم و آه از نهادم برآمد! به راستی نفس در سینه‌ام حبس شد! هیچ واژه‌ای نمی‌تواند بیانگر حال پریشان من باشد! استاد، با درد و دریغ، به ناشر کتاب، نوشته است:

روی ما سیاه حضرت مولانا!

به راستی، من حیران و انگشت برده‌ان مانده‌ام که ما در سده‌های ششم و هفتم هجری خورشیدی (۷۸۵ تا ۳۵۶)، مردی به عظمت مولوی با آفریده‌هایی جهان‌شمول همچون مثنوی معنوی و دیوان کبیر شمس داشته‌ایم و در سده‌های پس از او، دهها استاد و پژوهنده در ایران و چهارگوشه‌ی جهان، عمری بدان دلمشغول بوده و صدها کتاب و رساله و گفتار در هزاران برگ با شمارگانی بسیار بالا، در راستای شناخت آن دریای ناپیدا کرانه نگاشته‌اند. اما اکنون در زمانۀ جهان‌شمولی ادب و فرهنگ و هنر،

در میهن آن یگانه مرد، تنها به یک هزار و پانصد نسخه از کاری کارستان بر بنیاد اثر جاودانۀ او، «جوازِ نشر!» می‌دهند!

به گفته پیر دردمند یوش:

«به کجای این شب تیره بیاویزم قبا ی ژنده خود را و کشم از سینه پُردرد خود بیرون تیرهای زخم را دل خون؟!»

■ ■ ■

امیدوارم که استاد زرین کلک پایدار و پویا بماند و بتواند این رنج و شکنج را برتابد و باز هم بنویسد و بیافریند و چشم و دل اهل ادب و فرهنگ و هنر را با کارهای کارستانش، روشنی بخشد!

■ ■ ■

برای صنعت نشر گرفتار و بیمار ایران نیز شفای عاجل و سرانجام نیک، خواهانم. چنین باد!

جلیل دوستخواه

هفدهم شهریور ماه ۲۹۳۱

■ ■ ■

متن رنجنامه استاد زرّین کلک به ناشر کتاب شوربختش، چنین است:

ناشر عزیزم،

دو، سه سال است که ما من و تو باهم کار می‌کنیم و هر دو در پی یک هدف فرهنگی / ادبی / عشقی (عشق دل خودمان) یعنی چاپ کتاب افسانه‌های مثنوی معنوی مولوی هستیم. من کتاب را می‌نویسم و نقاشی می‌کنم و تو هزینه می‌کنی تا چاپش کنی. هر دو مان بادل سوزی، دغدغه و وسواس، می‌کوشیم تا بهترین هایمان را صرف این کتاب کنیم؛ من عمر و تجربه و مهارتم را و تو عمر و تجربه و سرمایه‌ات را. در این دو، سه سال هر دو مان کار کردیم؛ من نوشتیم و کشیدیم و ساختم (و گاه باز نوشتیم و دور انداختیم و باز نوشتیم / یا باز کشیدیم و دور انداختیم و باز کشیدیم... که تا همین امروز هم ادامه دارد) و تو سرمایه فراهم کردی و کاغذ خریدی و مرکب خریدی و به چاپ اندیشیدی و به ارشاد رفتی و مجوز طلیدی و... تا عاقبت بعد از حذف‌ها و تغییرها و... مجوز چاپ گرفتی و شابک گرفتی و فیفا درست کردی و شمارگان... آه؛ همین جا ایست؛ آری شمارگان هزار و پانصد نسخه!

و ناگهان وارفتیم... یعنی چه؟ یعنی دو سال کار و برو و بیا و قرار و دیدار و مفاهمه و مکالمه و مکاشفه و مقاطعه و مقابله و منازعه و... آخرش هزار و پانصد نسخه؟! و یک باره یک حس غریب خفت و بیهودگی و حسرت برای این همه وقت و عمری که صرف کردیم!

ناشر عزیزم،

باور کن که این خفت، تنها خفت من نیست؛ خفتی است برای تو هم؛ برای خواننده هم؛ برای هموطنانم هم؛ و وطنم هم. آیا به راستی حق ما این است؟ حق مولانا؟ حق نویسنده؟ حق مصوّر؟ حق ناشر؟ یک هزار و پانصد نسخه جواب چند درصد از این هفتاد هشتاد میلیون را می‌دهد؟ از این هفتاد هشتاد میلیون، بگو شصت میلیونش باسواد/ از این شصت میلیون بگو پنجاه درصدش شهرنشین/ از این پنجاه درصد، بگو ده درصدش کتابخوان/ و از این ده درصد، بگو یک درصدش، کتاب بخرد... باز هم جوابش هزار و پانصد نسخه نیست. بیشتر است، خیلی بیشتر است!

ناشر عزیزم،

از وسع مالی تو خبر ندارم؛ اما از آنجا که نیت و کوشش تو را می‌شناسم و از آنجا که سیاست و سود یک ناشر را می‌دانم. که در کم‌چاپی نیست بل در پُرچاپی و پُر فروش است. می‌فهمم که در این خفت، تو هم با من شریک و انبازی. پس باید از کی و چی گله‌مند باشم؟ چطور است که چهل پنجاه سال پیش که من نویسنده و تصویرگر آماتوری بیش نبودم. تیراژ کتاب‌های من پنجاه هزار نسخه بود و اینک که نیم قرن بیشتر کار و تجربه کرده‌ام، فقط هزار و پانصد نسخه؟! مسؤول این سقوط کیست؟ آمریکا؟ دلار سه هزار تومانی؟ تحریم‌های بی‌ترحم؟ یا دولت ما؟

روی ما سیاه، حضرت مولانا!

نورالدین زرّین کلک

